

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

[@myAnimes](mailto:myAnimes)

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

Heaven Official's Blessing

کتاب سوم- مسیر نامحدود

✽ آرک روح جنینی فصلهای ۸۹ تا ۱۰۰

✽ آرک آب سیاه فصلهای ۱۰۱ تا ۱۲۶

✽ آرک کوه تونگلو فصلهای ۱۲۷ تا ۱۸۰

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid



فویائو به تندی گفت: «تو؟!»

هواچنگ نیز همف کنان به او توجهی نکرد. لان چانگ وقتی آنها را دید از جا پریده و برگشت تا بگریزد. فویائو متوجهش شد و راهش را بست: «همونجا وایسا!»

هنوز چند قدمی پیش نرفته بود که یک پارچه ابریشمی پروازکنان قوزکش را بست. لان چانگ روی زمین افتاد درحالیکه کنترل خود را از دست داده بود شکمش را محکم گرفت. بنظر میرسید باز هم شبیح جنین در شکم او پنهان شده است.

شیه لیان همچنان که رویه را برمیگرداند گفت: «اگه میخوای متوقفش کنی باید اینکارو انجام بدی...داد زدن بی فایده س راستی داشتی درباره ژنرالت حرف میزدی چه اتفاقی واسش افتاده؟!»

فویائو جواب نداد. پیش رفت تا دست لان چانگ را بگیرد. بنظر میرسید الان واقعا خشمگین بود. نه تنها با زور باید این زن را میبرد که حرکاتش کاملا خشن و غیر قابل قبول بودند. کمی قبل بر لب لعنت می فرستاد این فویائویی که آنها می شناختند نبود.

در نهایت شگفتی پیش از اینکه بتواند لان چانگ را بالا بکشد شکمش مانند یک بادکنک ورم کرد و چیز سفیدی جیغ کشان به طرف صورت فویائو حمله برد.... این همان شبیح جنین بود.

این شبیح هربار که به شکم مادرش برمیگشت مقدار بیشتری انرژی جذب

فصل ۱۳۹ - بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل

میکرد. حمله اش واقعا خیانتکارانه بود و فویائو مجبور بود روی مبارزه تمرکز کند. او دستش را محکم تکانی داد تا او را دور کند. شبیح جنین مانند یک توپ به دیوار برخورد کرد و دوباره به طرف شیه لیان خیز برداشت.

فویائو فریاد کشید: « بگیرش! نذار فرار کنه!»

پیش از اینکه شیه لیان حرکت کند هواچنگ جلویش ایستاد. شبیح جنین سریع در برابر او متوقف شد و یکبار دیگر به فویائو حمله کرد. این توپ شبیحی همچنان کمانه میکرد و درون راهرو غوغا براه انداخته بود ولی او میتواندست آشوب پایین پلکان را هم کامل کند.

آنها می توانستند صدای گریه و زاری خدمتکاران را بشنوند که التماس میکردند: « اربابان، لطفا بزرگواری کنید! ما حقیرها واسه یه لقمه نون اینجا کار میکنیم!»

« آره دیگه اینکارو نمیکنیم ... حقیقت رو میگیما ما همش چندتا مرغ از همسایگی اینجا دزدیدیم...اینا همش کار... همش کار ارباب پیر سبزه!!اون مجبورمون کردن زبردستش باشیم و این کارا رو بکنیم ... اون الان تو آشپزخونه اس!»

شیه لیان که دید اوضاع اینطور بهم ریخته و آشوب زده است چیزی یادش آمد. او از طبقه دوم جستی زد. چپرونک در آشپزخانه پاهایش را روی هم انداخته و شادمانه آماده بود تا غذایش برای سرو شدن بیاید.... ناگهان سر و صدای زیادی برخاست و کسی با لگد از دیوار گذشت و با خشونت وارد آنجا

شد: « چایرونک!! گودی کجاست!؟»

این ورود ناگهانی یک خدای جنگ چایرونک را روی پا بلند کرد: «تو؟! تو چرا اینجا ای؟ نمیتونی مثل آدم در بزنی بیای تو؟!»

شیه لیان بدون فوت وقت پیش رفت و او را محکم زد. بعد او را مانند یک اردک روی تخته برش قرار داد: «حرف مفت نزن!! با اون بچه چیکار کردی؟!»

چایرونک خنده دندان نمایی کرد و گفت: «هه هه هه ببین زمین پرازاوناست!»

روی زمین چه چیزی بود؟ استخوان انسان ها!!

آتش سوزان خشم در قلب شیه لیان پیچید. چایرونک را محکمتر فشار داد بعد چایرونک به ناله افتاد: «آخ آخ آخ دستم ... دستم شکست! شکست! شکست! پسرخاله ولیعهد من وایسا!! باشه باشه باشه راستشو میگم!! دروغ گفتم نخوردمش! نخوردمش میخواستم بخورمش ولی هنوز اینکارو نکردم!»

شیه لیان به او گفت: «پس الان کجاست!؟»

«اینقدر فشار نده بابا!! بس کن!! بهت میگم ... اون جیب بر کوچولو رو انداختم تو قفسه ... اونجا زندانیه!! برو نگاه کن خودت می بینی!»

شیه لیان به رویه فرمان داد تا چایرونک را ببندد. سپس درب کوچکی در گوشه آشپزخانه را گشود و گودی را درونش دید. شیه لیان تنفسش را احساس کرد

فصل ۱۳۹ - بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل

و فهمید که او هنوز نفس میکشد. صورت کوچکش سرخ بود و میسوخت بنظر میرسید خوابیده است ولی وقتی بچه را بلند کرد دمای بدنش را احساس کرده و دید که تب دارد. شیه لیان شدیداً ناراحت و غمگین شد.

بعد راهبان و تهذیبگران نیز آنجا سرازیر شدند. لحظه ای که به درون آشپزخانه آمدند روی آن کوه استخوان قدم نهادند و نزدیک بود که لیز بخورند. منظره ای شوکه کننده و ترسناک بود. همه ناله و فغان سر دادند.

«هاه؟! اینجا تسخیر شده اس!»

« پس همه اون غذاهای بیرون...اون غذاها ...همه از گوشت آدم درست شدن!؟»

«بهتون گفتم پای مرغ اینقدر دراز نیست!»

درست در همان موقع غوغای دیگری برخاست. سوراخ دیگری در سقف ایجاد شد و یک توپ سفید به پایین افتاد. جمعیت فریاد کشیدند: « اون چیه؟!»

خیلی زود فویائو هم از آن سوراخ پایین آمد با یک حرکت دستش بیش از ده طلسم زرد رنگ را بیرون کشید. فریاد زد: « گمشید!! سد راه من نایستین!»

گروه فریاد میکشید: « این همون ارباب ماهره!»

بعد لان چانگ خودش را به آن سمت کشید و او هم پایین آمد و گفت: «دیگه نزنش!»

باز هم فریاد جمعیت برخاست: « چی - یه زن!؟»

فصل ۱۳۹ - بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل

آن طلسم های زرد شبیه شمشیرهای تیز بودند یا میخ های آهنین ... شیه لیان با یک حرکت بدنش از آنها جاخالی داد ولی چپروننگ نمیتوانست اینکار را بکند پس همه پشت سر هم به کمر او برخورد کردند او نیز جیغ و داد میکرد: «قاتل اشباح!!»

گروه دور او جمع شده و با حیرت طلسم ها را بررسی میکردند: «واو.... چه مهارتی توی پرتاب طلسم داره....»

آن آشپزخانه بزرگ یکباره پر از جمعیت شده و شلوغ بود. فویائو جست و خیز کنان دنبال آن شبخ جنین می دوید لان چانگ دیوانه وار دنبال فویائو میدوید. نیمی از صورت چپروننگ عوض شده بود زیرا شیه لیان سرش را به تخته برش چسبانده بود روی کمرش هم طلسمهای زردی بودند که فویائو انداخته بود و جمعیت به او نگاه میکردند. لان چانگ نیز دائم از روی او میگذشت.

او با حالتی رقت انگیز ضجه میزد: «چرا؟ چرا اینهمه آدم اینجا؟ شما کی هستین؟ شماها کی هستین؟ کسی نمیخواه بزاره من غذامو بخورم؟ چرا همیشه هر جایی من میرم اینطوری میشه؟ شماها چی از جون من میخواین؟!»

همچنان که ناله سر داده بود نگاهی به بیرون دیوار فرو ریخته آشپزخانه و بود. هواچنگ وانمود میکرد غوغای داخل را نمی بیند. با آسودگی خیال زیر درختی نشسته و با ورقه های طلا کاخ درست میکرد. معلوم نبود چقدر طول

فصل ۱۳۹ - بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل

کشید تا بازیش تمام شود ولی در برابرش یک عمارت مجلل کوچک ساخته شده از ورقه های طلا قرار داشت.

چپرونک لحنش را تغییر داد و از ته دل فریاد کشید: « همه بیرون رو نگاه کنین!! زودتر!! بارون خونین در جستجوی گل تبدیل یه به بچه شده!!! اگه ازش کینه دارین الان وقتشه! این شانس رو از دست ندید اگه از اینجا برین دیگه شانسی نیست که.....»

پیش از اینکه حرفهایش تمام شود یک چاقوی آشپزخانه خونین و براق میان دندانهایش افتاد. دسته چاقو در دست شیه لیان بود. او لبخند زد: « هوووم؟ واسه چی داد میزدی؟!»

چپرونک اصلا متوجه نبود شیه لیان چطور چاقو را به سمت دهانش انداخته تنها سردیش را با لبهایش احساس میکرد و با زبانش میتواندست یک چیز تیز را احساس کند. هرچند آسیب ندیده بود ولی اگر دهانش را یک اینچ تکان میداد حتما خونریزی میکرد و صدایش خفه میشد.

گرچه، جمعیت هواچنگ را آن بیرون دیده بودند که جایی بیرون مسافر خانه برای خودش کاخ طلایی می ساخت.

« خودشه؟!»

«احتمالا!»

شیه لیان با یک دست گوزی را گرفته و با دست دیگر رویه را کشید. با عجله به آن سمت راه افتاد و قبل از دیگران به آنجا رسید. چپرونک که با رویه بسته

فصل ۱۳۹ - بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل

شده بود روی زمین کشیده شده و جیغ میکشید: « شیه لیان تو سگ لعنتی....عمدا اینکارو میکنی ... هیچ کسی رو مثل تو شیطان‌ی ندیدم لوتوس سفید قلبی عا—————!)»

جمعیت دور هم جمع شدند: «باید... حمله کنیم!؟»

« مراقب حقہ هاشون باش ... چطوره اول نگاه کنيم بينم چي ميشه؟! »

درست در همان زمان هواچنگ کاخ مجلل کوچکش را کامل کرد و روی پا
برخاست گوشه ساختمان کوچکی که ساخته بود ایستاد و آرام لگدش زد. تپ
تپ تپ کاخ طلایی فرو ریخت.....

..... همزمان مسافرخانه نیز با صدای بلندی پایین ریخت.

توهم شکسته شد. شیه لیان برگشت و پشت سرش را دید. پشت سرش هیچ مسافرخانه ای نبود بلکه یک کلبه کوچک مخروبه بود از نوعی که روی تپه های متروکه این اطراف دیده میشد. آن مسافرخانه توسط طلسم توهم ساخته شده بود.

جمعیت راهبان که هنوز تصمیم نگرفته بودند حمله کنند یا نه زیر ریزش خانه گیر افتادند و بخاطر چوبهای پوسیده و حصیرهای کهنه بیهوش شدند. شیه لیان به سمت هواچنگ رفت و گفت: «سان لانگ، استفاده از اینجور قدرتها روی تو تاثیر نمیزاره!؟»

فصل ۱۳۹ - بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل

هواچنگ دستش را با خونسردی تکان داد و ورقه های طلایی در هوا ناپدید شدند: «نگران نباش گاگا، همچنین چیزی کوچیکی اصلا مهم نیست!»

بعد یک تکه شکسته سقف تکان خورد. فویائو بیرون آمد و مقداری از آن آوار را جا به جا کرد و با خشم گفت: «آره تو اذیت نمیشی من اذیت شدم!»

او بالاخره موفق شده بود شبج جنینی را بگیرد. اما ناگهان چشمانش رو به سیاهی میرفت. وقتی بالا را نگاه کرد آن سقف پوسیده جدا شده و مستقیماً روی او ریخت. عجب بدبختی!!

فویائو یک دسته از موهای خود را چید و تلو تلو خوران به سمت شیه لیان و هواچنگ آمد. او به هواچنگ که اکنون کوچکتر از او بود خیره شده و با خشم گفت: «... تو ... تو عمدا اینکارو کردی!!»

هواچنگ چندباری پلک زد اما او را گوشمالی نداده و به او متلک هم نگفت. فقط چشمهای جوهریش را بالا گرفته و به شیه لیان خیره شد. شیه لیان سریع شانه او را گرفته و هواچنگ را به پشت سر خود فرستاد.

« نه نه البته که نه... بچه ها نمیدونن چجوری باید خودشونو کنترل کنن... خیلی متاسفم فویائو!»

فویائو با ناباوری نگاهش میکرد در دستش یه دسته بهم ریخته مو بود: «بچه ها...؟؟ اعلی حضرت تو واقعا فکر کردی من کورم و اینو نشناختم؟!»

شیه لیان با معصومیت جواب داد: «درباره چی حرف میزنی؟ این یه بچه کوچولوی معمولیه!»

« »

فویائو به هواچنگ خیره شد و چشمانش را تنگ کرد. بعد از پشت سرشان صدای غیژژر آرامی برخاست. بنظر میرسید لان چانگ نیز آن تکه سقف را کنار زده و بیرون میخزید. فویائو به سمت او برگشت. شیه لیان نفس راحتی کشید و گوذی را روی زمین گذاشت. اما در این موقع صدایی در گوشش طنین انداخت: « اعلی حضرت؟! »

شیه لیان راست ایستاد: « فنگشین؟! »

او واقعا فنگشین بود و در آن سمت او نیز نفس راحتی کشید: « خدا رو شکر، رمز شفاهی شما هنوز تغییر نکرده! »

شیه لیان بی صدا خندید. هشتصد سال پیش وقتی برای اولین بار رمز شفاهیش را تمرین میکرد رمزش «سوترای اخلاق را هزار بار بخوان» بود. هشتصد سال بعد هم تغییر نکرده بود و فنگشین واقعا این رمز را بیاد داشت. شیه لیان شیوه خندیدن فنگشین را بیاد داشت که اولین بار بعد از شنیدنش آنقدر خندید تا به خس خس افتاد. در آن موقعی که زمان مناسبی هم نبود این احساسات نوستالژیک را بیاد آورد.

« بله، رمز عوض نشده ... اوضاع بارگاه بهشت چطور؟ امپراطور آسمانی از جریان لینگون باخبر شده؟! »

هواچنگ شنید که او با یک افسر آسمانی از بارگاه بهشت حرف میزند و محتاطانه چند قدم کنار رفت و دستش را روی پیشانی گوذی نهاد تا دمای

فصل ۱۳۹ - بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل

بدنش را احساس کند. از طرفی صدای فنگشین جدی تر میشد: «اوضاع اینجا خرابه...اونم خبر داره ... الان کل آسمون بهم ریخته!»

شیه لیان آهی کشید: «تمام مقدمات و کارهای بهشت رو لینگون سر و سامون میداد... الان چاره ای نیست ...هیچ خدای دیگه ای پیدا نمیشه که جای اون رو بگیره!؟»

« هستن ولی تاثیر اون رو ندارن!» فنگشین گفت: « قبلا همه تلاششون رو میکردن تا کاخ لینگون رو تحقیر کنن انگاری اگه موقعیت مناسبی باشه خودشون کار مفیدی دارن که بکنن ولی الان که نیازه وظیفه ای رو به عهده بگیرن هیچ کدومشون اندازه نصف اون هم کارایی ندارن... فقط مدیریت و سازماندهی خبرها و اطلاعات گیجشون کرده ... بعضی از خدایان غیر نظامی هم کلا کنار کشیدن و حاضر نیستن جای اونو بگیرن!»

شیه لیان سرش را تکان داد و فنگشین اضافه کرد: «ماجرا فقط لینگون نیست واسه موچینگ هم یه اتفاقی افتاد اولش زندانی شد ولی بعدش نگهبانای آسمانی رو کتک زده، زخمیشون کرده و در رفته!»

«چی؟!»

با شنیدن این موضوع شیه لیان سریع نگاهی به فویائو انداخت. جوانک سیاهپوش داشت چیزی به لان چانگ میگفت. درحالیکه در صورتش نارضایتی موج میزد بی قرار هم بود.

شیه لیان صدایش را پایین آورد و کمی دورتر رفت و گفت: «چه اتفاقی برای موچینگ افتاده؟ چطوری اوضاع به اینجا کشیده؟!»

فنگشین جواب داد: «فقط اون نبود که زندانی شد ...همه کسایی که توی کاخ شوانژن بودن مظنون هستن و قراره بازجویی بشن ... همش هم بخاطر اون شبخ جنینه!»

صدای شیه لیان آرام تر شد: «شبخ جنین چی شده؟؟ یعنی اون واقعا به این ماجرا ربط داره؟!»

فنگشین گفت: «اوم! اینبار همه شیاطین و هیولاهایی که همه جا مهر شده بودن فرار کردن. موچینگ مسئول اون زن شبخ لان چانگ و شبخ جنین بود... ولی نتونست بگیردشون و گذاشت فرار کنن موقع تعقیب و گریز انگاری شبخ جنین موچینگ رو شناخته و گفته کسی که اونو از شکم مادرش کشیده بیرون و تبدیل به شبخ کرده موچینگ بوده!»

شیه لیان ناگهان گفت: «امکان نداره!! ممکن نیست هرچند موچینگ خیلی یجوریه ولی.... خب... اون دلیلی نداره که بخواد همچین کاری بکنه درسته؟!»

فنگشین گفت: «کسی چه میدونه!! ولی ظاهرا یه روش تهذیبگری شرورانه هست که با استفاده از بچه های مرده میشه روند عروج به آسمان رو سرعت داد ... حالا یه سری اینجا مشکوکن که نکنه عروج اون هم مشکل داره ... پس تصمیم گرفتن زندانش کنن و همه کارهایش از گذشته تا الان رو بررسی

فصل ۱۳۹ - بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل

کنن ولی کسی چه میدونست اون عمرا بتونه بشینه یه گوشه و سریع فرار کرد. حالا همه باور دارن اون گناهکاره و بخاطر جرمش فرار کرده!»

شیه لیان گفت: « وایسا وایسا وایسا ... این ... واقعا درست نیست!! اگر موچینگ گناهکار بود پس چرا همون روز اول توی تالار رزم اعظم لان چانگ و اون شب جنین شناختنش و موقع دستگیری متهمش کردن؟ این تهمت واضح نیست؟!»

فنگشین گفت: « موقعی که من ماجرا رو فهمیدم همه چی به اینجا کشیده بود ... پس منم واقعا نمیدونم چه اتفاقی افتاده ... بنظر میرسه لان چانگ و شب جنین هم نمیدونن کی اونا رو طلسم کرده ... ولی وقتی این شب کوچولو توی کالبدش بوده و بعدش ظاهر میشه تو یه لحظه از کنترل طرف خارج میشه و یه زخم روی اون یارو میندازه!! وقتی شب داشت با موچینگ می جنگید دید که رو دست موچینگ هم یه جای گاز گرفتگی هست ... یه زخم کهنه که شاید به صدها سال برسه!»

شیه لیان پرسید: «..... این زخم با جای دندونای شب جنین یکی بود؟!»

فنگین گفت: « کاملا یکی بود!»

شیه لیان با جدیت پرسید: « و موچینگ چه توضیحی برای اون زخم داشت؟»
فنگشین گفت: « اون تایید کرد که قبلا شب جنین رو دیده ولی حاضر نبود اعتراف کنه خودش طلسمش کرده ...اون گفت از روی خیرخواهی شب رو

فصل ۱۳۹ - بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل

نجات داده ولی اون گازش گرفته ... با اینطور اقرار کردن نمیخواست چیز دیگه ای رو توضیح بده!»

این درست بود فقط «کمک از روی مهربانی» ، «عشق و محافظت از بچه ها» ، «انجام کاری خیر بدون اینکه نامی از اون بماند!» ممکن بود در ذهن هر کسی بیاید اما موچینگ هرگز این کارها را انجام نمیداد. موچینگ همیشه تنها بود. هرگز محبت بی جا نشان نمیداد و در آسمانها نیز هیچ دوست خوبی نداشت. حالا که این اتفاقات افتاده بود هیچ کسی باورش نمیکرد حتی اگر کار بالا میگرفت نیز هیچ کسی از او جانبداری نمیکرد. شاید بهمین دلیل تصمیم گرفته بود فرار کند و خودش برای یافتن حقیقت دست به تحقیق بزند!

فنگشین گفت: «اوضاع اینجا از کنترل خارج شده اعلی حضرت، تو کجا هستی؟ امپراطور آسمانها میگه الان دیگه نمیشه جلوی جمع شدن اشباح رو گرفت ... زودتر برگرد و به ما ملحق شو!»

شیه لیان گفت: «من الان...»

پیش از اینکه جمله اش را تمام کند صدای فویائو را از پشت سر خود شنید: «داری با کی حرف میزنی؟!»